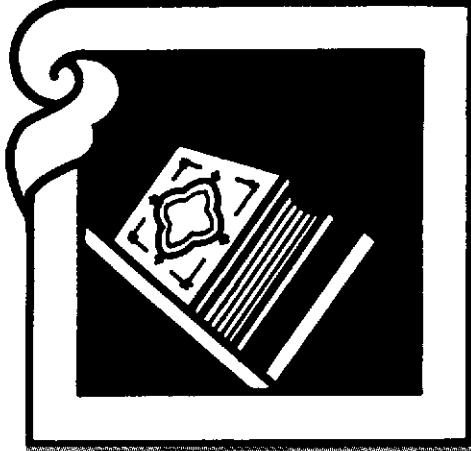
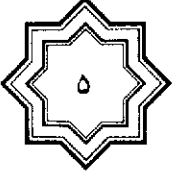


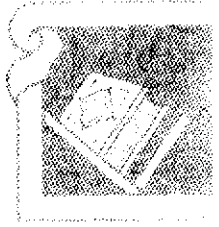
میراث خانہ

سال سوّم - شماره اول



باجیر

پروفیشنل گاہ علوم
پرتال



رساله ای منتشر نشده از علامه شیخ

ابوالحسن شعرانی (ره)

قسمت سوم

شامل

بحثی نو درباره

تعلق قدرت خداوند به همه چیز

۷- وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالْيَوْمِ
الْآخِرِ وَ مَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ ۸- يُخَادِعُونَ اللَّهَ
وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ مَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ وَ
مَا يَشْعُرُونَ ۹- فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ
مَرَضًا وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ
۱۰- وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا
إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ ۱۱- إِلَّا أَنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ
وَ لَكِن لَّا يَشْعُرُونَ ۱۲- وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ امْنُوا كَمَا
آمَنَ النَّاسُ قَالُوا أَنُؤْمِنُ كَمَا آمَنَ السُّفَهَاءُ أَلَا أَنَّهُمْ
هُمُ السُّفَهَاءُ وَ لَكِن لَّا يَعْلَمُونَ ۱۳- وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ
آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَ إِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا
إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِؤْنَ ۱۴- اللَّهُ
يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَ يَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ
۱۵- أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ فَمَا
رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ وَ مَا كَانُوا مُهْتَدِينَ

ترجمه:

از مردم کسی است که می گوید ایمان آوردیم
به خدا و روز قیامت و (حال آنکه) مؤمن نیستند*
خدا و مؤمنین را خدعه می کنند؛ و فریب
نمی دهند مگر خود را و ادراک نمی کنند* در
دلهای آنها مرض است، پس خدا مرض آنها را
زیاد کرده و برای آنها عذابی است دردناک به جهت
آنکه دروغ گفته اند* و وقتی به آنها گفته شد در
زمین فساد نکنند گفتند ما اصلاح کننده ایم* آگاه
باشید که آنها مفسدند و لکن ادراک نمی کنند* و
وقتی به آنها گفته شد که ایمان بیاورید آن طوری
که مردم ایمان آوردند، گفتند: آیا ایمان بیاوریم
چنان که سفها ایمان آوردند. آگاه باشید که سفها
آنها هستند ولیکن نمی دانند* و وقتی ملاقات
کردند مؤمنین را گفتند: ما ایمان آوردیم و وقتی
با شیاطین خود خلوت کردند گفتند: ما با
شما ایم، جز این نیست که مسخره کننده ایم* خدا
آنها را مسخره می کند و می گذاردشان در
طغیانشان کور بمانند* ایشان اند که خریدند
گمراهی را در مقابل هدایت پس تجارت آنها
منفعت نکرده و هدایت نشده اند.

با تشکر از استاد حسن حسن زاده آملی

در آیه ۷ ابوعمر و حمزه «مؤمنین» را غیر مهموز خوانده اند. در آیه ۸ «و ما یخضعون» را ابوعمر و ابن کثیر و نافع «و ما یخضعون» خوانده اند. در آیه ۹ «یکذبون» به تخفیف - چنان که در قرآن غالباً نوشته شده - قرائت عاصم و حمزه است و پنج نفر از قراء «یکذبون» به تشدید ذال از باب تفعیل خوانده اند. در آیه ۱۲ «کما امن السفهاء الا انهم» را ابوعمر و ابن کثیر و نافع «ولانهم» خوانده اند؛ چون اجتماع دو همزه ثقیل و حرکت اولی مضموم است.

مطلب اول

این آیات در بیان صنف سیم از مردم است، چون گفتیم که بر حسب این آیات مردم را سه دسته فرمود: اول متقین که از قرآن هدایت می یابند. دوم کفار که به واسطه اعمال زشت بسیار آئینه دلشان مکدر شده ممکن نیست سخن حق در آنها تأثیر کند. سیم منافقین که به متقاضی مصلحت شخصی و دنیاداری با هر کس به سلیقه او سخن می گویند؛ با کفار کافر می شوند و با مؤمنین اظهار ایمان می کنند.

در حقیقت این دسته سیم ایمان ندارند ولیکن در کفر نیز ثابت نیستند و با رفقای کفار هم خیانت می کنند و سر این تقسیم این است که بعضی مردم جز به استفاده دنیوی و مال و جاه و لذایذ علاقه ندارند و هر کس که غیر این باشد جزء سفهاء می شمارند و راجع به مطالبی که از آن نفع عاجل برده نشود به کلی بی علاقه و بی طرف اند؛ هم در نفی و هم در اثبات و اصلاً وارد شدن در این قضایا پیش آنها بی قیمت است. هم به مؤمنین مخلص می خندند و هم به کفار مخلص. این دسته منافق اند و به متقاضی وقت اگر ایمان غلبه داشته و انتفاع از آن برده شود در نهایت اظهار ایمان و زهد و ورع می کنند و اگر کفر غلبه کند تغییر حال داده اول کافر می شوند و در مقابل این فرقه دو فرقه دیگرند که احترام عقیده پیش آنها واجب است و آنچه را حق فهمیده اند در آن ثبات دارند و برای مذهب خود قیمتی قائل هستند. این دو فرقه یکی مؤمن مخلص است و دیگری کافر مخلص. اما مؤمن مخلص حاضر است مال و جان خود را فدای مذهب خود کند و اگر هزار فوائد از مال و جاه در کفر بیسند البته دست از دین بر نمی دارد و همچنین کافر مخلص در عقیده خود مثل مؤمن مخلص است، پس کلیه مردم سه قسم بیش نیستند و ما هم امروز در بین مردم عصر خود این سه دسته را به رأی العین مشاهده می کنیم.

مطلب دوم

خداوند برای منافقین چهار صفت زشت بیان فرموده و نیز فرموده که برای هر یک چه عاقبت و خیمی است:

اول - خدعه کردن و فریب دادن،

دوم - فساد کردن،

سیم - تصلف یعنی به عقل خود بالیدن و دیگران را سفیه

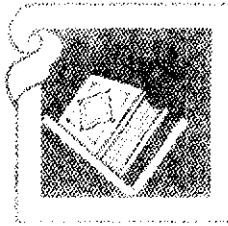
و بی عقل دانستن،

چهارم - استهزا کردن مؤمنین.

اما خدعه کردن عبارت از این است که باطن زشت را به ظاهر نیکو بپوشند و در انتظار جلوه دهند زیرا معنی خدعه مخفی کردن است و به این جهت صندوق خانه را «مخدع» گویند یعنی محل پنهان کردن. منافقین اگر چه می خواهند خدا و پیغمبر را فریب دهند ولیکن خود را فریب می دهند و با خویش خدعه می کنند نه با خدا و اگر کسی گوید چگونه می شود شخصی خود را فریب دهد چون خدعه به معنی اخفای حقیقت است و هر کس برای خود حقیقتش ظاهر است؟ گوئیم: در انسان قوای مختلف خلق شده مانند عقل و شهوت و غضب، و همین طور که منافقین شهوت دارند عقل نیز دارند و اگر نداشتند خداوند آنها را مکلف نمی فرمود و چون عقل در باطن به آنها بگوید باید در معجزات و ادله پیغمبر نظر کرد شاید قیامت و بهشت و دوزخ صحیح باشد و گرفتار عذاب شویم فوراً قوه شهویه به منازعه برخاسته و این خاطره را از دل محو می کند و لذایذ دنیا را جلوه می دهد، این است که منافقین فریب آن را می خورند، پس قوه شهویه با عقل آنها خدعه کرده و صحیح است بگوئیم خودشان خود را فریب می دهند و ملتفت نمی شوند. عاقبت و خیم خدعه عذاب الیم است در قیامت، چون خدعه دروغگویی است و دروغ معصیت بزرگ است.

دوم از صفت زشت منافقین افساد بوده، چون بعد از ظهور اسلام می دیدند اوضاع اجتماعی مردم طور دیگر می گردد و اخلاقشان متغیر می شود و هر کدام که طمعی در ریاست و بزرگی داشتند دستشان از آن کوتاه می شود و موقعیتی که با وضع و اخلاق سابق مردم داشتند باطل می شود و بعد از آن مشکل است آن ریاست و موقعیت را به زودی به چنگ آورد، لذا احتیاط را از دست نمی دادند در باطن کمک به کفار می کردند و اخبار پیغمبر و مؤمنین مدینه را به آنها می رسانیدند که مثلاً در مقام جنگ اند و چه قدر لشکر تهیه کرده اند و گاهی لشکر اسلام را می ترسانیدند و قلوب آنها را می شکستند تا در جهاد کوشش نکنند و گاهی مانع دادن زکات بر اصحاب پیغمبر می شدند، تا مسلمین پراکنده شوند و این مطالب در آیات دیگر قرآن هست؛ چنان که در سوره منافقین است: «یقولون لا تنفقوا علی من عند رسول الله حتی ینقضوا» و این اعمال افساد بود و خودشان گمان می کردند اصلاح است و به این وسیله اسلام که موجب اختلاف کلمه شده ضعیف می شود و به واسطه رحلت پیغمبر از بین می رود و باز بت پرستی و اخلاق سابق برمی گردد و چنان می دانستند که اسلام امر موقتی است و تا هست زبانی اظهار همراهی می کردند تا مال و جانشان محفوظ ماند. خداوند چون اراده اش تعلق به ترقی و تعالی اسلام قرار گرفته بود خبر می دهد که هر چه این مردم در مخالفت





اسلام جدیت کنند برای ضعف و خرابی حال خود کمک کرده اند و هرکس با اسلام که همه چیز را دربردارد - از ملک و دولت و ثروت و علم و عزت - مخالفت کند، مفسد است.

— سیم از صفت زشت منافقین آن است که مؤمنین را سفیه می دانند، چون گمان می کنند انسان در دنیا برای لذت بردن و خوشگذرانی آمده است و هرکس هم خود را در غیر آن صرف کند، احمق است، چون چشم از منافع خود بی جهت پوشیده است و رنج عبادت را عبث برای خود اختیار کرده و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده: «العقل ما عبد به الرحمن واكتسب به الجنان» یعنی عقل آمده است که به سبب آن خداوند را عبادت و بهشت را تحصیل کنند و در بین حکما حتی آنها که دهری و طبیعی بوده اند کسی نگفته انسان باید همواره به دنبال شهوات برود، بلکه همه آنها سخاوت، جود و عفت و شجاعت و خدمت به بنی نوع انسان و تحمل رنج شخصی برای راحت دیگران و جهاد برای حفظ وطن و هموعان را ممدوح می شمارند و هرکس که این طور نباشد مذمت می کنند. بلی ایقورس حکیم یونانی که منکر حشر و بقای نفوس بود گفته انسان باید در دنیا لذایذ را تحصیل کند و سعادت آن کس بیشتر است که لذت بیشتر برده، منتهی لذت دو قسمت است: لذت جسمانی و لذت عقلی، پس سخاوت و شجاعت برای کسی خوب است که از آن عمل لذت ببرد، اما بخیل و جبان اگر مال ببخشند یا در جهاد کوشش کنند عمل زشتی مرتکب شده اند چون برخلاف لذت شخصی عمل کرده اند، پس هرکس هر عملی که به نظرش خوش آید و از آن لذت ببرد باید آن عمل را مرتکب شود تا از آن لذت ببرد و گرنه از سعادت خود کاسته، این است مذهب ایقورس و همیشه منفور عقلا بوده است، اگرچه در معنی جمعی اراذل و اوباش و مردم پست فطرت که از مقام حیوانیت تجاوز نکرده طرفدار این مذهب هستند و به مخالفین خود لبخند می زنند. عاقبت وخیم این صفت آن است که خداوند حکم به سفاهت آنها فرموده که «الانهم هم السفهاء» زیرا که نفع عاجل را بر سعادت دائمی اخروی ترجیح می دهند و برای خوشگذرانی موقتی عذاب دائم را قبول می کنند.

— چهارم از صفات قبیحه منافقین آن است که مؤمنین را سخریه و استهزا می نمایند و این علامت بزرگ جهالت است، زیرا که بر فرض مؤمنین بر خطا رفته باشند باید با دلیل و موعظه آنها را برگردانند نه سخریه و خود حضرت پیغمبر و مؤمنین صدر اول هرگز کفار را مسخره نمی کردند و از اینجا معلوم می شود که کشتن بهتر از مسخره کردن است و مسخره سلاح عاجز جاهل است. عاقبت این عمل زشت منافقین آن است که خداوند آنها را مسخره و استهزا می کند و آنها را در طغیان و کفر باقی می گذارد. اگر گویی استهزا کار جهال است و لایق

ساحت مقدس الهی نیست. در جواب گوییم: غرض خداوند بیان نتیجه استهزا است چون استهزاءکننده می خواهد طرف خود را ذلیل و شرمنده کند، خداوند آنها را ذلیل و شرمنده می نماید نه آنکه واقعاً استهزا کند و بر سبیل مقابله به مثل لفظ استهزا را برای ذلیل کردن استعاره آورده، مثل اینکه در قرآن وارد است: «فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم» یعنی اگر کسی بر شما ظلم کند به مثل آنکه بر شما ظلم کرده شما هم بر او ظلم کنید با آنکه اگر مظلوم به مثل آنکه ستم دیده تقاص کند ظلم نیست و اسمش را در این آیه ظلم گذاشته به جهت مماثلت لفظی، چنانکه مماثلت در مقدار و کیفیت شرط است. اما اینکه خداوند آنها را در کفر باقی می گذارد برای آن است که هدایت یافتن در نتیجه استماع و تدبیر کردن حاصل می شود و وقتی به هدایت کننده اعتنا نکنند و او را مسخره کنند البته علم برای آنها حاصل نمی شود و موعظه در آنها تأثیر نمی کند، لذا در کفر می مانند. پس معلوم شد که باقی ماندن آنها در کفر نتیجه عمل زشت آنهاست نه آنکه خداوند آنها را بی جهت از هدایت بازداشته باشد.

۱۶- مَقْلَهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَ تَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ - ۱۷ - صَمٌ بَكُمْ عَمَى فَهْمٌ لَا يَرْجِعُونَ - ۱۸ - أَوْ كَصَيِّبٍ مِنَ السَّمَاءِ فِيهِ ظُلُمَاتٌ وَ رَعْدٌ وَ بَرْقٌ يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ وَاللَّهُ مُحِيطٌ بِالْكَافِرِينَ - ۱۹ - يَكَادُ الْبَرْقُ يَخْطَفُ أَبْصَارَهُمْ كُلَّمَا أَضَاءَ لَهُمْ مَشْوَافِيهِ إِذَا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قَامُوا وَ لَوْ شَاءَ اللَّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَ أَبْصَارِهِمْ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

ترجمه:

مثل آنها مثل کسی است که آتشی بی فروخت و چون اطراف او را روشن کرد خدا نور آنها را برد و ایشان را در تاریکی رها نمود که نمی بینند* کر و گنگ و کورند پس برگشت نخواهند کرد (از عمل زشت و متابعت نفس اماره)* یا مانند بارانی است ریزنده از آسمان با تاریکی و رعد و برق، انگشت هاشان را در گوشها می گذارند از صاعقه برای تحفظ از مرگ و خداوند بر کفار احاطه نموده است* نزدیک است برق چشم ایشان را برباند؛ تا برای آنها روشنی می دهد در آن راه می روند و وقتی بر آنها تاریک نمود می ایستند و اگر خدا بخواهد هر آینه ببرد گوش و چشمان آنها را به درستی که خدا بر همه چیز قادر است.

مطلب اول

این آیات تتمه حال منافقین است و دو مثل برای توضیح ذکر می فرماید:



مطلب چهارم

در تفسیر برهان از عمرو بن شمر از جابر جعفی حدیثی نقل کرده و موافق این حدیث حال منافقین را در زمان پیغمبر و بعد از رحلت آن حضرت مثل می زند که در زمان او خود حضرت پیغمبر نور است و بعد از رحلت او نور برداشته می شود و ایشان در ظلمت می مانند و فضل اهل بیت را نمی بینند، ولی آنچه ما گفتیم این بود که در زمان آن حضرت هم در ظلمت هستند و گاهی فی الجمله رغبتی به دین پیدا می کنند و زود برمی گردند و این که ما گفتیم موافق با سایر مفسرین و مطابق با آیه است و حقیقت این است که منافقین در زمان آن حضرت هم در ظلمات بودند و مقصود ما از ذکر این حدیث از جابر آن بود که معلوم شود علمای سلف چه اندازه در ضبط و تصحیح احادیث دقت داشتند و متأخرین چگونه در آن مساهله می کنند، مثلاً نجاشی که از علمای بزرگ رجال است در کتاب خود نوشته که هر چه از جابر نقل شده ضعیف است، چون خود جابر فی الجمله تخیل داشت، یعنی از سادگی و خوش عقیدگی غلوی درباره ائمه داشت و کسانی که کتب او را نقل نموده اند ضعیف بوده اند مثلاً عمرو بن شمر راوی همین حدیث را ذکر نموده و گفته



اول آنکه حال ایشان شبیه به حال کسی است که آتشی بیفرزد تا اطراف خود را ببیند و به محض آنکه آتش روشن شد باد یا باران یا چیز دیگر آن آتش را خاموش کند. منافقین هم به محض اینکه نور هدایت فی الجمله در قلبشان تجلی نمود و فی الجمله رغبتی به ایمان برای آنها حاصل شد فوراً نفس اماره و عادات و اخلاق ناپسند که در آنها پیدا شده غلبه کرده آن نور را خاموش می کنند و آنها در تاریکی جهالت و کفر باقی می مانند.

مثل دوم آنکه حال آنها شبیه به حال کسی است که در بیابانی اتفاق گذارش افتاده و به واسطه ابر و تاریکی راه را نشناسد گاهی برق بزند و مقداری راه را ببیند چند قدم برود و چون برق نباشد متحیر بایستد، منافقین هم گاهی سخن حق مانند برق، چشم بصیرت آنها را به راه آخرت بینا می کند ولیکن تا می روند مؤمن حقیقی شوند باز تاریکی ها غلبه نموده اثر آن سخن حق را از دل ایشان محو می کند و متحیر می مانند.

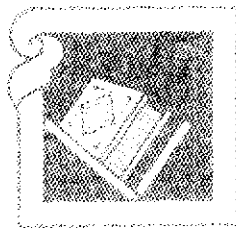
مطلب دوم

در مثل دوم خداوند علاوه بر اینکه حال تردد آنها را بین هدایت و ضلالت به حال تاریکی و روشنی برق تشبیه می کند بیان می فرماید که در میان بلاها و مصائب سخت نیز گرفتارند و بالاخره در معرض هلاکت و شقاوت ابدی هستند و این خصوصیت در مثل اول نبود، زیرا که فقط فرموده بود مثل آنها مثل کسی است که آتشی برای او روشن شده اطراف خود را ببیند و فوراً خاموش شود. و در مثل دوم رعد و برق و صاعقه نیز هست و چشم و گوش آنها را به اضطراب می آورد و ترس آن دارند که صاعقه از آسمان بیاید و آنها را بسوزاند و همان آتشی که در مثل اول موجب راهنمایی آنها بود در اینجا تبدیل به برق شده و اگرچه اطراف آنها را روشن می کند ولی با این منفعت ضرر عمده را نیز دربردارد که به واسطه شدت نزدیک است نور را از چشم آنها بریاید و کورشان کند. پس مصائب آنها چند چیز است:

اول تاریکی، دوم صدای رعد برای گوش، سیم روشنی برق برای چشم، چهارم صاعقه برای جان آنها.

مطلب سیم

«بُکْم» در آیه هفدهم جمع ابکم به معنی گنگ و لال است که سخن نتواند بگوید؛ چنان که معروف است و در مجمع البحرین و سایر لغات نوشته شده، ولیکن در تفسیر علی بن ابراهیم گوید «بُکْم» کور مادرزاد است و عمی کوری که با چشم متولد شده و بعد کور شود و مقصود ما از نقل این کلام آن است که مردم بدانند هیچ کس نباید به علم خود مغرور شود و این مفسر با این جلالت و علم چگونه یک لغت مستعملی که از غرائب لغات نیست این گونه غلط معنی نموده و سهو برای همه کس جائز است جز خدا و معصومین علیهم السلام و اگر این لغت غیر مشهوری بود اشتباه در آن چندان عجیب نمی نمود.



احادیثی در کتب جابر زیاد کرده و بعضی را نسبت به او داده مع ذلک متأخرین اینها را معتبر می دانند و بر آن اعتماد می کنند.

مطلب پنجم

در تفسیر برهان روایت کرده که ابراهیم بن ابی محمود گفت: «از حضرت رضا پرسیدم از قول خدای تعالی و **ترکهم فی ظلمات لایبصرون** فرمود: نمی توان خدای را وصف کرد به اینکه خیری را ترک کرد؛ چنان که خلق او را توان وصف کرد، و لکن چون دانست که از کفر و ضلالت بر نمی گردند معاونت و لطف را از آنها بازداشت و آنها را به اختیار خودشان واگذار نمود.»

در این حدیث امام مطلب مهمی را تذکر داده است چون در علم کلام و حکمت ثابت شده که احتیاج مخلوقات به خداوند فقط در اول خلقت نیست بلکه در تمام مدت وجود مستمر است، چون عوام و بعضی متکلمین تصور می کردند که همان طور که وقتی بنا خانه را ساخت دیگر خانه احتیاج به وجود آن بنا ندارد همین طور هم وقتی خداوند عالم را ساخت عالم از خداوند بی نیاز می شود مگر برای مخلوقات تازه و تغییر و تبدیل که در عالم جاری است، ولی حق این است که عالم همان طور که در حدوث محتاج است در بقا هم محتاج است؛ اگرچه مخلوق تازه و تغییر و تبدیل هم نباشد مانند نور خورشید که وقتی خورشید غائب شود نور او هم باقی نمی ماند، وجود عالم هم همان طور بسته به وجود حق است که یک آن هم ممکن نیست بدون افاضه او هیچ ممکنی باقی بماند و فرقی که هست این است که خورشید نمی داند نور پخش می کند اما خداوند به مقتضای علم و اختیار وجود می دهد بنابراین نتوان گفت خداوند یک مخلوقی را رها کرده، زیرا که اگر رها کند معدوم می شود؛ و اینکه در آیه مزبوره می فرماید: خداوند منافقین را رها کرد معنایش آن است که در عمل آنها را به اختیار خودشان واگذاشت، اما وجود آنها را نگاه داشت و ترک نکرد، چنان که حضرت رضا فرمودند؛ و مقصود از اینکه به اختیار خودشان واگذاشت این است که سیئات و بی اعتنائی آنها به سخنان حق موجب سلب توفیق و ضلالت آنها گشت.

مطلب ششم

والله محیط بالکافرین - نهایت تسلط بر دشمن آن است که از همه طرف او را فراگیرند و نهایت عجز این است که شخص از تمام اطراف محاط شود و هیچ راه فرار نداشته باشد، خداوند خود را وصف کرده به اینکه بر کفار محیط است یعنی نهایت تسلط را دارد نه اینکه واقعاً در اطراف قرار گرفته باشد، زیرا که خدا جسم نیست و مکان ندارد؛ پس «محیط» فرمود و از آن «مسلط» خواسته است مجازاً. اینکه قید می فرماید: خدا محیط به کافرین است معنایش این نیست که بر مؤمنین احاطه ندارد، بلکه بر همه محیط است ولی چون در این مقام ذکر کفار شده بود

اسم آنها را برده و می فرماید با اینکه رعد و برق و صاعقه از اطراف آنها را احاطه نموده از روی جهالت دست در گوش می گذارند به گمان اینکه اگر صدای رعد را نشنیدند از مرگ ایمن اند، غافل از اینکه خداوند بر آنها محیط است و اگر بخواهد جان آنها را قبض می کند، چنان که در آیه اخیر می فرماید: «ولو شاء الله لذهب بسمعهم و ابصارهم.»

مطلب هفتم

ان الله علی کل شیء قدیر - بسیاری از فلاسفه و متفکرین اروپا بر مضامین این آیات ایراد می گیرند و من علاوه بر اینکه در بسیاری از کتبشان خوانده ام اخیراً یکی از محصلین ایرانی که در اروپاست نوشته بود که معلمش می گفته شما مسلمین معتقدید خداوند بر همه چیز قادر است با اینکه چیز محال برای همه محال است و ۲ ضرب در ۲ برای همه چهار می شود و ممکن نیست برای خدا پنج شود، ولی حق این است که در این جا مغالطه ای واقع شده و برای توضیح لازم است این نکته را متعرض شویم: انسان فطره حد خیال خود را حد عالم تصور می کند، یعنی چنان می داند که آنچه را که دانسته همان ممکن است و اگر چیزی باشد که در اهمله انسان ننگنجد قطعاً از محالات است. مثلاً فرض کنیم به تجربه آنچه از حیوانات دیده ایم، مقداری از حرارت، لازمه تکوین آنها بوده، زیرا که جنین در رحمها و جوجه در تخم مرغ و حشرات همه در هوای گرم تولید می شوند و این حرارت هم حدی دارد مثلاً اگر به اندازه حرارت آب جوش برسد دیگر هیچ حیوانی زنده نمی ماند، اینها قواعدی است که دلیل آن مشاهده است یعنی تا دیده ایم این طور دیده ایم؛ و اگر ندیده باشیم که در یخچال طبیعی گرمایی تولید می شود که حرارت لازمه وجود آنها نیست و بسیاری حیوانات هستند که در صد درجه حرارت نیز مقاومت کرده زنده می مانند قطع می کنیم که حیوان نه در یخ می تواند زندگی کند و نه با حرارت آب جوش؛ و قاعده حیات حرارت معتدل به مقدار معین است.

امروز اگر به یک نفر شخص عادی بگویند نوعی مورچه کوچک وجود دارد که در هر طرف سرش دوست عدد چشم دارد جداً تکذیب خواهد کرد و قبل از اختراع ذره بین قطعاً تمام علماء هم باور نمی کردند زیرا که در تصور کسی نمی گنجد، گمان می کنند در واقع محال است.

اروپاییها بیشتر دچار این قبیل اشخاص بوده اند، زیرا که هرکس اختراع جدیدی کرده یا رأی جدیدی اظهار نموده علاوه بر اینکه از طرف جهال مورد استهزا واقع شده علما هم هیچ در تکذیب و تعییر او کوتاهی نکرده اند. گویند وقتی فیثاغورین گفتند: زمین می چرخد مخالفین آنها گفتند: این سر شماست می چرخد نه زمین. گالوانی برای زنش چند قورباغه گرفته بود برحسب معمول



همین طور که عقیده به «ان الله على كل شئ قدير» برای فقرا و ضعفا واجب و موجب پیشرفت و موفقیت آنهاست برای اغنیا و اقویا هم واجب است و بدون این عقیده موفقیتشان البته متزلزل خواهد شد و سر اینکه دولت های جوان و تازه مقتدرترند و کمتر ممکن است با آنها معارضه کرد، برخلاف دولت کهنه که به اندک حمله متلاشی می شود همین است، زیرا که وقتی دولت جوان شد، برای العین ضعف و بیچارگی را مشاهده کرده و دیدند که از آن حالت تغییر کرده به ثروت و دولت رسیدند لذا تغییر حال را ممکن می دانند و با کمال تیقظ و تنبه از هرگونه وسیله که ممکن است تأثیر در ضعف آنها داشته باشد به شدت جلوگیری می کنند، ولی وقتی مدتی متمادی در عزت ماندند خود را ثابت و مستقر می دانند و گمان نمی کنند که به هیچ وسیله ضعیف و شکسته شوند و فراموش می کنند که خدا بر همه چیز قادر است، لذا در هر امری که موجب ضعف و اضمحلال آنهاست با بی اعتنائی می نگرند و مشغول لهو و لعب می شوند تا دشمنان از غفلت آنها استفاده کرده با مختصر اقدامی آنها را از بین ببرند. همین مطلب که در جامعه ها گفتیم در افراد و خانواده ها هم هست و هرکس ممکن است به تجربه یا به خواندن تواریخ شواهد و امثله بسیار پیدا کند.

خلاصه کلام اینکه بهترین تعلیم برای ما این عقیده است که خدا بر هر چیز قادر است، هر چند ارویاتی ها بر آن اعتراضات کنند و این عقیده - آنچه ما می فهمیم - هم برای علما لازم است تا به معلومات خود قانع نشوند و درصدد کشف حقایق تازه برآیند و هم برای ضعفا لازم است تا مأیوس نشوند و برای ارباب دولت و عزت لازم است تا در امورات به بی اعتنائی نگاه نکنند.

اما اینکه ۲ ضرب در ۲، ۴ می شود آیا خدا قادر است که آن را ۵ کند سخن لغو است که از نفی و اثبات آن کسی بهره نخواهد برد و البته در قرآن کریم نمی خواهد این تعلیم را به مردم بدهد و نظیر این را مشککین در قدیم پرسیده اند که آیا خدا قادر است عالم را در پوست تخم مرغی جای دهد به طوری که نه عالم کوچک شود و نه تخم مرغ بزرگ؟ جواب این است که از فهمیدن این مطلب نفعی برای ما تصور نمی شود که خداوند اینها را بخواهد برای ما بیان کند و غرض از این آیه کریمه نه اینهاست بلکه اموری که ما به علت ضعف نفس محال می پنداریم ولی واقعاً محال نیست خداوند به ما می فهماند که بر آنها قادر است تا تعجب و استبعاد نکنیم، چنان که به تفصیل گذشت، اما چیزهایی که واقعاً محال است متعلق اراده خداوندی واقع نمی شود و گویند مسأله تخم مرغ را از حضرت امیر پرسیدند، فرمود: خدا بر همه چیز قادر است اما اینکه تو می گویی، نمی شود.

ادامه دارد



فرنگیها که از گوشت آن غذایی طبخ کند و در ضمن اینکه آنها را مهیا می نمود از تماس و تلاقی قلاب فلزی که قورباغه ها به آن آویخته بودند با جسم دیگر تشنجی سخت در عضلات آن حیوانات حاصل شده این را یک اکتشاف مهمی دانست و با علما اظهار کرد و البته این قوه مهم الکتریک است که امروز مدیر جهان است و باید با شادی و شغف از اکتشاف او تقدیر کنند و کسی آن زمان تصور نمی کرد که ممکن است با همین قوه در یک آن از این طرف زمین به آن طرف خبر رسانید یا از مسافتات بعید سخن گفت یا خانه ها و شهرها را بی مدد روغن و نفت روشن کرد الی غیر ذلک... چون اینها را نمی دانستند به گالوانی گفتند شما را خوب است به معلمی رقص قورباغه ها تعیین نمایند و از این قبیل بسیار است.

خداوند عالم از برای اینکه افکار مسلمین را از این محدودیت بیرون آورد تا به آنچه می دانند قانع نشوند و دل به معلومات ناقص خود نبندند، فرموده خدا بر هر چیز قادر است.

فقرا و ضعفا نیز خود را به همین کلام تسلیت می دهند و موجب موفقیت آنها هم می شود، زیرا که وقتی یک نفر به کلی مأیوس باشد اگر هزارگونه وسائل برای رفع فقر و بیچارگی خود داشته باشد مع ذلک درصدد بر نمی آید به آن وسائل تشبث جوید، اما وقتی دانست خدا بر همه چیز قادر است می داند که خدا می تواند فقر او را رفع کند و امید باعث نشاط او در کار است، همچنین وقتی لشکر اسلام با دشمنی مقابل شد اگر مأیوس باشد از اینکه فتح خواهد کرد، هرگونه وسایل هم برای آنها فراهم باشد البته فرار خواهند کرد، اما وقتی دانستند خدا بر همه چیز قادر است و خدا وعده داده که هزار نفر بر دو هزار نفر دشمن غلبه می کند با قوت قلب حمله خواهند کرد. همین قوت قلب کافی است برای مغلوب کردن دشمن و دشمنی که این عقیده را در مسلمین دانست خود را مغلوب شده می داند و همین موجب هزیمت اوست و اگر بگوئیم عامل موفقیت اسلام در جهادهای عصر اول همین عقیده بود صحیح گفته ایم، زیرا که به مقتضای اسباب ظاهری؛ منافقین هرگز گمان نمی کردند اسلام بر دو دولت قوی مانند فارس و روم که آن روز سیادت دنیا را داشتند غلبه کند، اما مؤمنین می گفتند: «ان الله على كل شئ قدير» و در عمل سست نمی شدند. ضعف امروز اسلام به واسطه این است که با ملل مختلف معاشرت کرده به اسباب ظاهری مغرور شده اند و تعلیمات دینی از باطن قلب هجرت کرده به ظاهر زبان منتقل شده و آن امیدی که مسلمین در صدر اول داشته و به قاعده «ان الله على كل شئ قدير» متکی بودند فعلاً مبدل به یأس شده و قوه متخیله هزار دلیل برای وجوب ضعف ما و قوت اجانب و مغلوبیت ما و غلبه آنها می تراشد که هیچ یک واقعیت ندارد جز همین که مأیوسیم و آنها از مأیوسی ما استفاده می کنند.